

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

دوشنبه ۰۷ جون ۲۰۲۱

ناتور رحمانی

دل من به همیشه سوزد

شما می بینید ؟

من می بینم ، فکر میکنم اگر شما هم اندکی دقت نمایید خواهید دید که دنیای ما ، یعنی دنیای که محیط هستی افغانها را میسازد ، کمان رستمی و رنگارنگ است ، من در مورد افغانستان حرف میزنم ، در مورد کشور سازها و رازها ، سرزمین رنگها و رنگبازیها ، جایگاه عجایب اسطوره و تاریخ ، محدوده اجتماع هفتاد و دو گروه ، هفتاد و دو عقیده و اندیشه ، خارستان تقلید و دنباله رویی ، ریگستان مرده ریگهای کهنه گرایی و سنت پرستی های موهوم ، چهارراه عبور استبداد ، استعمار ، افیون و استهزا و

من در مورد کشوری حرف میزنم که میقات خون و خاکستر ، شهادت و یقین ، گورستان ، تابوت و ماتم است؟!!

بلی ، من از همان مرز و بوم استم ، که در فرار از بلا یا بلاهای آنجا ، به اجبار اقیانوسها را درنوردیدم ، و درخیابانهای یخزده ای بیگانه ، خجالت از هویتم را زمین گذاشتم ، که غرورم را نیاز مستدام زندگی کردن ، و محتاج بودن سیستم سرمایرداری ، هر روز چند بار از چند جای میشکند ، تنها بجرم آنکه (افغانم) شاید روی افغان بودنم ، زیاد تأمل میشود تا انسان بودنم!!

شما می بینید در کشور رنگها ، یعنی سرزمین من ، دولتمردان را در برون از دستگاه رنگ میکنند ، و آنها میروند تا ملت را رنگ کنند ، آنها، دولتمردان کشور من رنگارنگ اند ، انگلیسی حرف میزنند ، امریکایی زندگی میکنند ، پاکستانی معامله مینمایند ، روسی معاشرت دارند ، چینیایی نان میخورند ، ایرانی راه میروند ، عربی میرقصند و ...

آنجا در سرزمین من ، با تلفن همراه آموزش انتحاری می بینند ، و با فشار دادن دگمه هدایت کننده های خودکار ، از راه دور دانشکده ، دانشمند و دانش آموز را منفجر می سازند، تا حقانیت تجاهل و تجاوز را ثابت بسازند .

در سرزمین من ، جراحان کارآگاه ، درکشتارگاه های تزویر و ترفند پیکر آزادی ، دموکراسی ، عدالت ، رسالت رسانه های همگانی ، استقلال اندیشه و بیان را ، با کارد عداوت بسیار رذیلانه زخم زده شقه شقه مینمایند .

آیا شما می بینید ؟

از آسمان زادگاه من ، هر لحظه بلا میبارد ، و عنکبوت سیاه سیاست ، اتحاد مردم را چون مگس در رواق دستگاه حاکمه بی رمق میسازد ، مردم سرزمین من ، ذهن شانرا برای درک ساختار نظام های داخل نظام ، به بازار های تجارتي می برند ، و پریشان فکر از حل مسله آنها ، با تولیدات معصومانه آرزو و آرمان ، سوگمندانه از زیادت بی اعتنایی های دولتمردان ، به اصطلاح به «نماینده های ملت » رجوع می کنند ، تا مگر درد شان درمان گردد ، اما آنجا پای عرایض شان به عوض جواب ، فضله ای حیوانات را می بینند ... آنوقت شاریدگی هوس های شانرا در عصر زاپدن رنگها ، به نظاره می نشینند ، و به یاد میاورند کیفر آنهایی را که گفته بودند : « در شوره زار گل نمی روید »

شما می بینید ؟

که گورهای دسته جمعی ، و استخوانهای قربانیان ستم نظام های خود کامه و مزدور ، در سه ، چهار دهه با حیرت و استهزا به فرامین خودبخشی ، مصالحه ملی یا عفو قاتلان و جلادان ، یا فروگذاشت مجازات بدنام ترین مجرمان جنگی ، و آدمکشان قهار تاریخ می نگرند ، آن استخوانهای مرمی خورده ، زولانه شده و زخمی ، دیده درایی های قانونی های بی قانون را برای همه جانباخته گان راه آزادی ، در سراسر دنیا تفسیر میکنند ، که چگونه دست نشانده های مزدور ، با وجدان مردگی و کرنش ، برای دشمن شناخته شده ، چراغ سبز نشان می دهد ، چگونه حُرمت خاک و عزت مردم را در طبق اخلاص ، زیر نام (تفاهمنامه ای اطلاعاتی؟!) برده وار برای دستگاه استخباراتی پاکستان ، پیشکش می نماید

شما می بینید ؟

من می بینم که قشر بزرگ از مردم سرزمین من ، آرزو دارند خباز باشند ، تا حرارت و نرمی نان را با پنجه های خود لمس نمایند ، آنها آرمان دارند بنا باشند، با دستان خود خشت روی خشت بگذارند تا مفهوم سرپناه را درک کنند ، آنها هوس دارند بافنده باشند ، و از تار و پود محکمی برای ذوق خویش تکه ببافند ، تا با آن قامت عریان خود را بپوشانند ، آنها میل دارند پاکیزه و خشبو باشند ، محله و کوچه های شان پاکیزه و خشبو باشد ، میل دارند در پرتو چراغ خانه های روشن ، با اولاد های خویش از آینده خوب حرف بزنند ، و نزدیک اجاق گرم آشپزخانه تمیز و خشبو ، به کتابچه های کارخانگی آنها ، نظر اندازی کنند ، دل شان می شود ، دگر دلشوره و دلواپس انتحاری ، انفجاری و آدم ربایی نباشند ، مگر

شما می بینید ؟

من می بینم که آنها در کنار وسائل نقلیه تفنگداران چشم آبی ، در چهارراه های پُر از غوغا و گناه یا در محله های غمزده و ساکت ، گشنه تر از همیشه ، فقیرتر از پیش ، آواره تر از گذشته با پارگی های پیراهن بیکاری ، خون اجساد غیر نظامیان ، قربانیان اشتباهات یا به یقین عمدی تفنگداران چشم آبی را پاک مینمایند . بعد از آن کنار سنگفرش خیابان های خون آلود ، از سماوار های سیار چای سیاه تلخ مینوشند ، به پرواز کبوتر ها در اطراف (جلاد دوشمشیره) خیره میشوند ، که هنوز

بال های شان ، از خون پاک صدها فرخنده بیگناه ، رنگین است ، و عدالت را می بینند ، که سیاهی رویش را در زردآبه دریای کابل می شوید ... آنگاه پیرامون نرخ شلغم و کچالو ، با همدیگر گپ میزنند ، و شب ها سرهای پُر از سوال ، منگ و پُردرد خود را ، کنار موجود ستمدیده دگری ، که سیاه سر اش مینامند میگذارند، و فردا به میلاد موجود بدبخت تر از خود ، شکرگزاری کرده به محوطه دوشمشیره میروند ، و در مورد آینده ، خوشبختی یا بدبختی آن موجود ، از فالبین و رمل انداز ، آن غندل پندیده از جهل و خرافات مردم ، معلومات می گیرند ، و اجوره یک هفته باربری را ، به دامان آن مفتخور می ریزند !؟

و من می بینم، که باز برای اندکی زندگی همگام مرگ ، کوچه پسکوچه های شهر را دوره می زنند ، و دولتمردان به خیال چاپیدن در سرزمین من، زیر باران رنگها ، خود را بوقلمون میسازند و هر دم به رنگی ظاهر میشوند، و به مردم در اسارت مانده ، وعده های زندگی طلایی را می دهند !!

من می بینم ، شما می بینید ؟

بازی رنگها را ، مصاف شیشه ها و سنگها را ، سلسله ناتمات جنگ ها را ، رهبران کور و کر و لنگ ها را ، بازار گرم تعدی و تجاوز ، تریاک و تفنگ ها را ، سازش و معامله و خاکفروشی بی ننگ ها را ، ترفند و شیادی و نیرنگ ها را ، این همه بیانگر نامردمی و ناهنجاری زادگاه من شد .

« همه جا دکان رنگ است همه رنگ میفروشند »

« دل من به شیشه سوزد همه سنگ میفروشند »